اطلاعات
Ettelaat Newspaper
۱۳۰۵
*پنجشنبه ۷ تیر ۱۴۰۳*۲۰ ذی الحجه ۱۴۴۵
۲۷ ژوئن ۲۰۲۴ سال نودوهشتم* شماره ۲۸۷۰۱
ettelaat.com ettelaatonline

خلوت انس

ایران من

محتشم مؤمنی (سامان)-اراک
شاعر

ایران من، ای خاک سراسر دُر و گوهر
ای کشور مردان سخندان و هنرور
ایران من، ای گلشن شعر و هنر و فنّ
ای مهد بسی گلبن آبادی و اخضر
ایران من، ای زنده به تو زندگی من
ای در تو بسی نقش صفا گشته مصوّر
ایران من، ای خفته به دامان تو شیران
ای نام نکویت همه جا زینت دفتر
ایران من، ای شهره به آگاهی و عرفان
ای بر همه آفاق جهان مهتر و سرور

ایران من، ای کشور فردوسی و حافظ
ای چهر تو از مردم فرزانه منوّر
ایران من، ای مهر تو نقش دل و جانم
ای نام توام روشنی دیده و منظر
ایران من، ای از تو دلم مست می عشق
ای صبح و مسا مهر توام ساقی و ساغر
ایران من، ای مادر پاکان سحرخیز
ای نام تو با غیرت مردانه برابر
ایران من، ای فخر من اندر همه دوران
ای بی تو روان و دلم از غصّه مکدّر
تا خاک تو و گلشن پر بار تو باشد
هرگز نروم جای دگر کشور دیگر
تا نام جهان است بود نام تو باقی
باشی همه دم در بر بیگانه مظفّر
از دامن تو دور همه گرد کدورت
مانی چو ارم پاک و سراسر خوش و اخضر
«سامان» من دلشده چون با تو مهیّاست
همواره نگهبان تو اندیشه ی داور

بی تو...

بی تو افسرده ترین خلق خداییم هنوز
بسته ی دام غم و رنج و بلاییم هنوز
تا رسد دست به دامان تو ای رشک پری
روز و شب راهی آفاق دعاییم هنوز
زان دمی کز بر ما رفته ای ای آیت نور
غرق دریای غم و موج بکاییم هنوز
«عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا»
بر همان عهد و همان مهر و وفاییم هنوز
تا کی آیی ز ره، ای روشنی چشم سپید
دیده بر در همه جا صبح و مساییم هنوز
چون مداوا نشود جز به تو اندوه فراق
از درت در پی داروی و دواییم هنوز
گرچه سلطان جهانیم ز عشقت صنما
چون شهان پیش تو مسکین و گداییم هنوز
نرویم از در تو هیچ به در گاه دگر
همچنان روز ازل عبد شماییم هنوز
گر وصالت نشود جز به جفایت میسور
راضی از جان ز تو و جور و جفاییم هنوز
در رهت ار چه نباشد بجز از خار بلا
رهرو راه تو بی چون و چراییم هنوز
سالک وصل تو سلطان همه سامان صفتیم
والهٔ مهر تو چون باد صباییم هنوز

سبزترین میهن

مهناز محمودی
شاعر

دلم آن قدر به برگشتن تو روشن بود
که به خوش باوری ام آینه ای نشکن بود
مدتی طعمهٔ تلخینگیِ صبر شدم
شک، شتک زد به شکیبایی و اهریمن بود
مرگ را در تن و تابوت تو دیدم اما
ولعِ دیدن و بوییدن تو با من بود
سال ها از غم پژمردگی ات می گذرد
به تنم عطر تو یکپارچه پیراهن بود
در هوایی که نبود از نفس ات آثاری
چارهٔ سرفهٔ گهگاه من آویشن بود
پشت هم عید و بهار آمد و رفت و افسوس
آنچه هر بار دلم خواست تو را دیدن بود
من به امنیت آغوش تو مومن بودم
خانه از حضرت تو منطقه ای ایمن بود
بقعهٔ خاطره ات گشته زیارتگاهم
گرمگاه بدنت سبزترین میهن بود

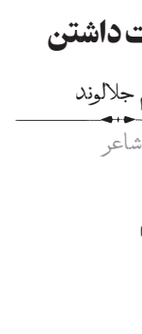

دوست داشتن

مریم جلالوند
شاعر

من به این دنیا
برای دوست داشتنِ تو آمده ام
من به این دنیا آمده ام
که به باران بگویم
در لحظه های با تو بودن
عاشقانه تر ببارد
وگرنه این دنیا
جای ماندن و سیاحت نیست،
می توانی این را از شهرِ خاموشان
از قبیله های نامدارِ فراموش شده
از متروکه ی خانه های عشاق
از ویرانه های عظیمِ کاخ های
به جامانده از قدرت و شهوت جویا شوی،
حال، می توانی آنگونه که من دوستت دارم
دوستم بداری
و بهشت را برای دیدنم تا جهنم طی کنی؟...

نگاهی به سروده های شاعران کهن در باب عشق به کتاب و کتابخوانی

مسعود سعد سلمان یا عاشق کتاب

دکتر مهدی نوریان
نویسنده و پژوهشگر

یادداشت

عاشقان کتاب، چون در همه حال، کم یا بیش در حالت وصول بوده اند، سینه ای شرحه شرحه از فراق نداشته اند تا شرح اشتیاق بگویند و اشعار عاشقانه در آرزوی دیدار چنین دلبری بسرایند. چنین اشعاری را تنها در دیوان مسعود سعد سلمان، شاعر بزرگ قرن ششم می توان یافت و دلیل آن هم همان مشتاقی و مهجوری است. شاعری که بهترین سال های عمر خود را در دخمه های تاریك و وحشتناك زندان گذرانده و از همه نعمت های زندگی محروم بوده است...

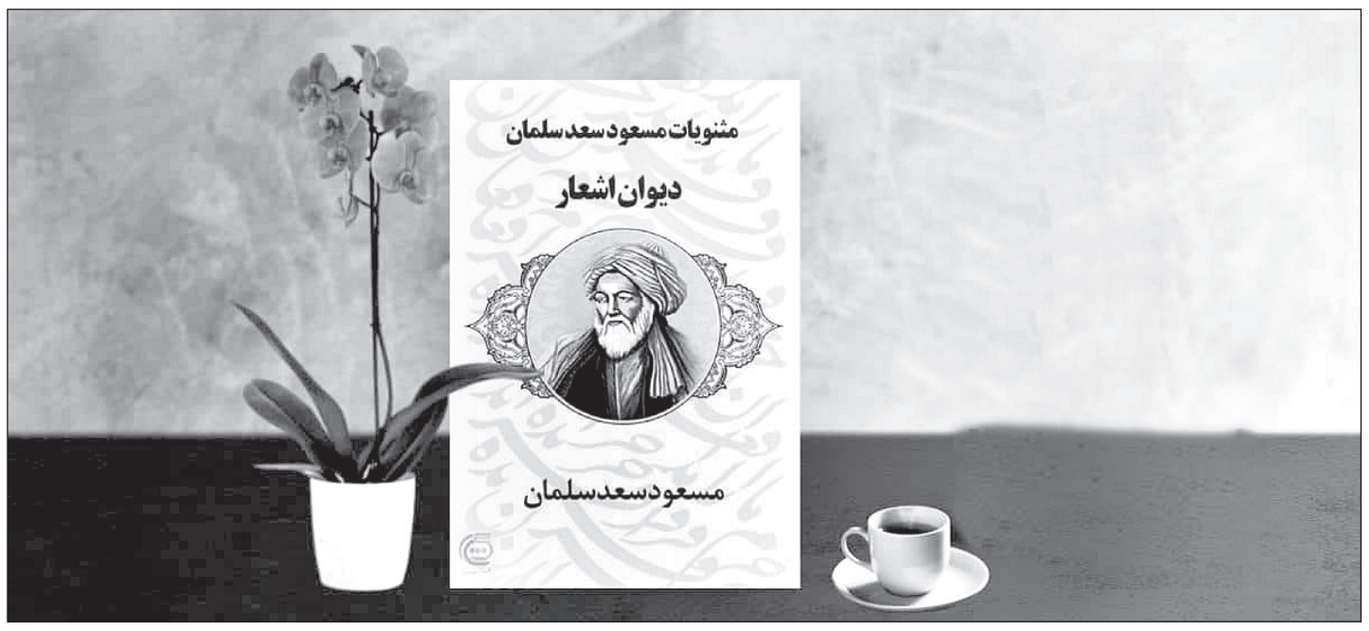

نه عاشق صنمانیم، عاشق کُتُبیم
نه از نگارین دوریم، دور از اقرانیم

خوش ترین یادگاری که در زیر گنبدآسمان، از شعر و ادب فارسی برجای مانده است، صدای سخن عشق است که بیشترین بهرهٔ دفتر و دیوان شاعران بزرگ ما را از قدیمی ترین ایام تاکنون، از خود انباشته است و هرچند یك قصه بیشتر نیست، از هر زبان که می شنویم نامکرّر است.

شاعران بزرگ ما ـ استادان فنون عاشقی ـ فراز و نشیب این راه پرخون را قدم به قدم پیموده، شرح آن را با خامهٔ افسونکار خویش بر صحیفهٔ روزگار نگاشته اند. هر کس با تفرّجی در باغ سبز و بی منتهای شعر فارسی، آشکارا خواهد دید که در هر گوشهٔ آن گلبنی یا درختی از عشق بالیده است و باغبانان کهنسال این باغ، از شهید و رابعه و رودکی و فردوسی گرفته تا فرّخی و منوچهری و سنائی و خاقانی و نظامی و عطار و مولانا و سعدی و حافظ و صائب و... آن را با دل و جان کاشته و با طبع چون آب روان و جویبار خوناب دیدگان، آبیاری کرده اند.

هرجا سخن از عشق به میان آید، به طبع این پرسش را نیز در پی خواهد داشت که معشوق کیست؟ برای پاسخ، نخست باید دید که عشق چگونه پدید می آید و چه کسی سزاوار مقام معشوقی است.

نظریه پردازان عشق در فرهنگ ما یعنی عارفان،[1] عشق را بر دو پایه استوار دانسته اند: حُسن از جانب معشوق و معرفت از جانب عاشق. بنابراین، شرط اول برای ایجاد عشق، زیبایی است. و شرط دوم آگاهی و قوّهٔ ادراك زیبایی.

این نکته نیز دست کم از زمان افلاطون در یادها مانده است که زیبایی یك حقیقت مطلق بیشتر نیست، اما تجلیّات آن گوناگون و بی شمار است. نظریه ای که در جهان بینی عرفانی ما مجاز را پلی به سوی حقیقت می داند و زیبایی آثار صنع را پرتوی از خیر مطلق و جمال بی پایان حق می شمارد و گونهٔ افراطی اش در آثار «اصحاب تجلّی» دیده می شود.

تجلیّات گوناگون زیبایی را می توان در طبیعت، در انسان و جنبه های مختلف زندگی او یافت. سخن سرایان بزرگ فارسی که بیش از هرکس ذوق و استعداد درك زیبایی داشته اند، علاوه بر زیبایی های طبیعت و انسان، دانش، شرف، تقوی، آزادگی، پهلوانی، دادگری، انساندوستی، وفا و نظایر آن را از مصادیق زیبایی و شایستهٔ عشق ورزیدن یافته، در ستایشش شعر سروده اند.

عشق به میهن و زاد و بوم، به میراث فرهنگی و آداب و سنن نیاکان و مفاهیمی مانند آن را نیز باید در همین ردیف به شمار آورد. و سرانجام شاعرانی که به دیدهٔ تحقیق به جهان نگریسته و با مشرب عرفانی به سرودن شعر پرداخته اند، از مرحله زیبایی های ناپایدار گذشته و به جمال حقیقی و مطلق عشق ورزیده و با این گونه عشق، چهرهٔ دیگری از فرهنگ درخشان ما را نشان داده اند.

انواع هنر، به ویژه در میان ما ایرانیان شعر و سخن، از مصادیق آشکار زیبایی است که صاحبان ذوق و اندیشه و آگاهی را شیفته و مفتون خود می سازد و چنان عشق در آنان پدید می آورد که شوریده وار بدین گونه ابیات مترنّم می گردند:

ملك سخن به مملکت جم نمی دهم
یك بیت عاشقانه به عالم نمی دهم

همین گونه عشق است که انگیزهٔ دانشوران و استادان ارجمندی چون دکتر ذبیح الله صفا و اماثل و اقران اوست تا کیمیای سعادت و گنج آسایش خود را در کُنج کتابخانه بجویند:

هرکس که در این جهان بُد از روز نخست
آسایش خویش جُست و این بود درست
عاقل داند که گنج آسایش را
در کُنج کتابخانه می باید جُست[2]

و نیرو و گرمی همین عشق است که این بزرگان را واداشته است تا گوهر زندگی و سرمایهٔ جوانی و روشنی دیدگان خویش را در تحقیق و نوشتن آن همه کتاب و مقالهٔ ارزشمند ـ در هزاران صفحه ـ دربارهٔ شعر و ادب فارسی صرف کنند و گنجی بی پایان از سخن به یادگار بگذارند، که از باد و باران نیابد گزند.

این عاشقان، نیك می دانند که قدر و زیبایی سخن هنگامی آشکار می شود که به صورت مکتوب درآید و در لباس برازنده ای از تدوین و تألیف در برابر چشم مشتاقان جلوه گر شود. عاشقان سخن، عاشقان کتاب اند و شیرینی عمر خویش را تنها در اوقات خوشی می بینند که روبروی چنین معشوقی نشسته اند و از اوآرام جان و کام دل برمی گیرند.

خوشبختانه این دلبر، مانند دیگر خوبان، بی وفا نیست و با عاشق دلداده، سر جور و جفا ندارد. وصال او میسّر است و در هنگام وصال نیز مجالی برای شرح اشتیاق و سرودن اشعار پرسوز و گداز در شرح هجران نیست.

این است که در دیوان های شعر فارسی، تا آنجا که بنده تفحص کرده است، به جز اشعار معدودی که در ذکر فواید کتاب سروده شده ـ از جمله در دیوان ابن یمین و هفت اورنگ جامی و آثار بعضی از معاصران ـ شعری نمی یابیم که بالحن عاشقانه از این معشوق یاد شده باشد. به یاد داشته باشیم که استادان مجرّب فنون عاشقی، در کتب اوایل آورده اند:

که عاشق طعم وصل آن گاه داند
که عاجز گردد از هجران عاجل

و «مفتی ملت اصحاب نظر» و بزرگترین معلم زبان و ادب فارسی ـ شیخ اجل سعدی شیرازی ـ این نکته را بدین سان پرورده است:

«صاحبدلی را گفتند: بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کس او را دوست گرفته است و عشق آورده؛ گفت: برای آن که هر روزش می توان دید، مگر در زمستان که محجوب است و سرانجام با چنین بیان هنرمندانه ای، کتاب خواندن را وصف محبوب».[3]

بر این اساس می توان نتیجه گرفت که عاشقان کتاب، چون در همه حال، کم یا بیش در حالت وصول بوده اند، سینه ای شرحه شرحه از فراق نداشته اند تا شرح اشتیاق بگویند و اشعار عاشقانه در آرزوی دیدار چنین دلبری بسرایند.

چنین اشعاری را تنها در دیوان مسعود سعد سلمان، شاعر بزرگ قرن پنجم و اوایل قرن ششم می توان یافت و دلیل آن هم همان مشتاقی و مهجوری است. شاعری که بهترین سال های عمر خود را در دخمه های تاریك و وحشتناك زندان گذرانده و از همه نعمت های زندگی محروم بوده است، شکوه اش از این نیست که از صنمان زیباروی نگارین دور مانده، بلکه آنچه او را بیش از هر چیز رنج می دهد، در دست نداشتن کتاب و دوری از اقران است:

نه عاشق صنمانیم، عاشق کتبیم
نه از نگارین دوریم، دور از اقرانیم[4]

و پیداست که اقران او جز شاعران و سخن سنجان و ادیبان روزگارش نبوده اند. شاعری که در بخشی از دوران زندان، حتی از داشتن قلم و کاغذ برای ثبت حسبیّات خویش محروم بوده است و در تنهایی مطلق در شب های هولناك و بی سرانجام، از روزن سقف زندان با ستارگان راز و نیاز می کرده، بیش از هر کس قدر کتاب را می دانسته و در آرزوی لقای او چشمش به در بوده است.

تا آن که پس از دیرگاهی حرمان و بی نصیبی، این انیس کنج تنهایی، از در وارد می شود و دیدهٔ شاعر هجران کشیده را به دیدار خویش روشن می کند و طبع روان او را برای سرودن شعری ناب و عاشقانه، آماده می سازد.

دوران زندگی این شاعر، اوج دوران سرودن چیستان در شعر فارسی است.[5] قدرت توصیف شاعران در این گونه از شعر، بهترین مجال بروز را دارد و شاعر ما نیز برای بیان عشق خویش نسبت به کتاب و توصیف زیبایی آن، از همین گونه شعر بهره می برد و بدون آن که نامی از او در میان آورد، یکایك زیبایی هایش را شرح می دهد. شاید هم مانعش غیرت عاشقی است؛ چنان که شیخ اجل فرمود:

خوش است نام تو بردن، ولی دریغ بود

در این سخن که بخواهند بُرد دست به دست

پدیدارترین نشانهٔ یك عاشق راستین آن است که معشوق خود را آن چنان در نهایت حسن و جمال می شناسد که هیچ موجودی بدان پایه از زیبایی نمی رسد. مسعود سعد نیز راز و نیاز عاشقانهٔ خود را با کتاب بدین گونه آغاز می کند:

چو تو معشوقه و چو تو دلبر
نبود خلق را به عالم در[6]

او را چون جان و دیده عزیز می شمارد و ادامهٔ زندگی و روشنی دیدهٔ خود را از او می داند. مانند دیگر دلدادگان، نیك می داند که عقل در قلمرو عشق، حاکم معزول است و این دو با یکدیگر جمع نمی شوند. اما عشق این یار، برخلاف دیگر عشق ها، باعث افزایش خرد است:

ببرد عشق عقل و عشق تو یار
عقل بفزایدم همی در سر

این یار، استاد طبع هنرور است و راهبر روح به سوی خرد. در امور دیوانی به او استدلال می کنند و بر منبر وعظ و کرسی خطابه از او سخن می گویند. مونس خلوت تنهایی است و داور نهایی هر بحث و گفتگو. سخنانی که از او در یاد می ماند، همتای دل و جفت جگر است و اگر به خلاف او سخنی گویند، باورکردنی نیست. بدان گونه که حکیم سنائی غزنوی سرود:

با چنین گلرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

مسعود نیز به چنین دلبری می گوید:

تا گریبان تو بنگشادم — از جمال تو أم نبود خبر
از سر تو همی نگاه کنم — تا به پایان جمال و حسنی و فر

متن نسخه های خطی قدیم، با مرکّب سیاه نوشته می شد و عنوان ها و سرفصل ها با جوهر قرمز. شاعر کتاب را ورق می زند و عاشقانه با او نجوا می کند:

پوست بر تو همی بدل گردد — گاه دیگری شوی و گاه دگر
گاه چون زنگیان بوی اسود — گه چو سقلابیان شوی احمر
وندر این حال وندر این تبدیل — نشود هیچ حسن تو کمتر

جرم او را، همهٔ روح و روی او را، یکسره راز می بیند. زلف او را خوشتر از عنبر ناب و چهرهٔ او را لطیف تر از دیبای ششتر می شناسد و مضمونی را که سه قرن پس از او حافظ شیرین سخن چنین پرورده است:

بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره می زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

بدین گونه بیان می کند:

کلك مفتول کرد زلف تو را
در شکستش به هم چو سیسنبر

جان و دل خوش شود چو پیش آرم
آن شکن های زلف را به نظر

وآنگاه از آراستگی بی مانند او حیران می شود و از او می پرسد: مگر آن که تو را آراست، خود نیز عاشق تو بود؟

چو تو آراسته ندیدم من — جلوه گر عاشق تو بود مگر؟
ور نبوده ست عاشق تو چرا — بافت در زلفکان تو گوهر؟

سفیدی کاغذ و سیاهی نوشته ها روز و شب را در ذهن او تداعی می کند و شگفت زده می شود که چگونه روز و شب در یك جا جمع شده؛ مگر اجتماع ضدین محال نیست؟ و با حسن تعلیلی شاعرانه می گوید: آری، همه از گردش شب و روز عبرت می گیرند و بدین سبب است که می توان از تو عبرت و پند گرفت.

نقطه های حروف، شاعر را به یاد خال سیاه مهرویان می افکند:

رویت آراسته به خال همه — زیر هر خال معنی یی دیگر

و سرانجام با چنین بیان هنرمندانه ای، کتاب خواندن را وصف می کند:

به دو دیده حدیث تو شنوم — که مرا همچو دیده ای در خور
شاعر هجران کشیده، مانند هر عاشقی، آرزومند در آغوش کشیدن و کام گرفتن از معشوق است، اما افسوس که به تعبیر حافظ:

کنار و بوس و آغوشش چه بگویم چون نخواهد شد!

چرا؟ زیرا دلدار کتابی است خطی و باران گریه بی اختیار شاعر زندانی، نباید طراوت او را که در خشکی او نهفته است، تباه کند:

در کنارت گرفت نتوانم — تا روان باشدم ز دیده مطر
همه خشکی بود طراوت تو — که چو رویم مباد روی تو تر
آبرویم ز توست نگذارم — که به رویت رسد ز آب اثر
از دو دیده ستاره می رانم — من بر این کوه آسمان پیکر...

آری، زندان او قلعه ای است به نام دهك، بر قلهٔ کوهی سر به آسمان کشیده و راهی دارد سخت شوریده و دشوار. و شاعر تعجب می کند که دلبر او چگونه این راه دشوار را پیموده است. آن هم در فصلی نامناسب؟ قوّهٔ تخیّل نیرومند او برگ های کتاب را به بال و پر پرندگان مانند می سازد و می سراید:

نتوانستی رسید به من
گر همه تنت را نبودی پر

تا دهك راه سخت شوریده ست
جفت عقلی تو و عدیل هنر

اندر این وقت چون سفر کردی
در چنین وقت کم کنند سفر

فرستندهٔ کتاب، وزیر با کفایت، منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی است که شعر با سپاس و ستایش او پایان می یابد:

نام منصور صاحب کافی — داغ داری به پشت و پهلو و بر
آن که با نام او ز خلق همی — باز گردد ز ره قضا و قدر

ناگفته پیداست که نباید چنین عاشقی را با کسانی مقایسه کرد که در روزگار ما سودا گرانه به کتاب می نگرند و به تعبیر دوستی که در کنار زمین خواران، آنان را کتابخوار نامیده بود، چنین معشوقی را به صورت یك کالای سودآور انبار می کنند و یا گروه دیگری که کتاب را برای تزیین در و دیوار خانهٔ خود می خواهند و وسیله ای برای فخرفروشی به دیگران.

مسعود سعد، کتاب را برای آن می خواهد که چون خورشید بتابد و خانهٔ دل او را روشنی بخشد. چنان که در حبسیّه دیگری می گوید:

مرا از این تن رنجور و دیده بی خواب
جهان چو پر غراب است و دل چو پر ذباب
ز بهر تیرگی شب مرا ندیم چراغ
ز بهر روشنی دل مرا ندیم کتاب...[7]

و خوشبختانه باید دانست که پایان این عشق آتشین، وصال پایدار بود و شاعر دل شکسته، در اواخر عمر، پس از آزاد شدن از زندان، به ریاست دارالکتب سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی منصوب گردید و در قصیده ای خطاب به او سرود:

دارالکتب امروز به بنده ست مفوض
زین عزّ و شرف گشت مرا رتبت والا

بس زود چه آراسته گنجی کنمش من
گر تازه مثالی شود از مجلس اعلی[8]

شاعر منتظر فرمان تازه و شاید به اصطلاح امروز بودجه بیشتری برای کتابخانه است تا آن را چون گنجی بیاراید و سپس در قصیدهٔ دیگر، شور و شوق خود را چنین بیان می کند:

... بیاراید کنون دارالکتب را
به توفیق خدای فرد جبّار

ز هر دارالکتب کاندر جهان است
چنان سازد که بیش آید به مقدار

به شادی بر جهد هر بامدادی
برو بد خاك هر حجره به رخسار

به جان آن را عمارت پیش گیرد
که چون بنده نباشد هیچ معمار

و نکتهٔ بسیار قابل توجه آنکه در نهصد سال پیش، شاعر تعهد می کند که کتاب ها را به شیوهٔ موضوعی مرتب کند:

دهد هر علم را نظمی که هر کس
بود از علم نوعی را خریدار

کند مشحون همه طاق و رف آن
به تفسیر و به اخبار و به اشعار

گر این گفتار او باور نیاید
تو را ظاهر شود زین پس به کردار[9]

پی نوشت:

۱ـ از جمله، رش. شهاب الدین سهروردی: مجموعه مصنفات، به تصحیح دکتر سیدحسین نصر، تهران، ۱۳۵۵، «فی حقیقه العشق ۳»، ص ۲۸۶

۲ـ از شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر

۳ـ کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، باب دوم گلستان، ص ۸۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲

۴ـ دیوان مسعود سعد، به تصحیح مهدی نوریان، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۴، ص ۵۰۸. در تصحیح مرحوم رشید یاسمی (ص ۳۶۶) به غلط به جای «عاشق کتبیم»، «عاشق کیشیم» چاپ شده و شعر از مقصود اصلی دور افتاده است.

۵ـ رش. دکتر محمد جعفر محبوب: سبك خراسانی در شعر فارسی، انتشارات سازمان تربیت معلم، تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۹۷

۶ـ برای مطالعهٔ کامل قصیده، رش. دیوان مسعود سعد، انتشارات کمال، ص ۲۹۳

۷ـ مأخذ بالا، ص ۶۴ ۸ـ همان، ص ۷ ۹ـ همان، ص ۲۲۰

نقبی به درون دنیای گنجینهٔ ادبیات

ظرفیت های شعر و ادبیات برای زندگی برتر

ابراهیم حسنلو
شاعر و نویسنده

ادبیات وزندگی هم می توانند وظرفیت آن رادارند که درتعالی اندیشه وروان انسان، نقش مهم وتاثیرگذاری داشته باشند ودرکنارهمهٔ داشته ها ودارایی هاوگنجینه های بشری، عواطف واحساسات ودرونیات انسان راتعالی بدهند.

هنروادبیات، گنجینه های والای بشری هستند؛ یعنی یکی ازوالاترین، متعالی ترین وحقیقی ترین دارایی های معنوی بشری. هنروادبیات درطول روزگاران ودرهمه زمان ها ومکان ها محمل وخزانه ای مطمئن، ارزشمندوگرانقدربرای روح وروان وجان انسان بوده اند.

هنروادبیات، داشته های عظیم وارزنده و والایی دارند.

دارایی هایی که نهانی ترین، متعالی ترین، والاترین وصمیمانه ترین داشته های بشری بوده اند. دارایی هایی که بیان و تصویر رنج، درد، زخم، غم، مرگ، زندگی، شادی، شور وشوق، آرزوها، باورها، مکاشفه وکشف، دریافت، معرفت ونیکی و زیبایی وهرآنچه که به زندگی ربط می یابد، هستند.

همهٔ جهان، ازآغاز تاکنون، به نوعی باهمه سلیقه ها، رنگ ها، نظرها، آرمان ها، اندیشه ها، ویژگی ها وروحیات در هنروادبیات به نمایش درآمده است. بنابراین، ادبیات وهنربه مثابه خزانه، گنجینه ودارایی عظیم وارزشمندی برای بیان وارائه تصویری کامل وتمام ازانسان وجامعه اودرطول روزگاران بوده اند.

ادبیات وهنربا این که دارایی عظیم، تکیه گاه مطمئن و والا ومتعالی بشری است، تاریخ جان وروح ودریافت هاوحقیقت بشرنیرهست. ادبیات وهنرمی تواندبسیاردرخدمت زندگی باشد ودرتعالی، رشد، زیباترکردن فکرورفتاروزبان انسان ها، پربارترکردن متن زندگی وشکوفایی آن، سهم بزرگی داشته باشد.

والاترین، حقیقی ترین وارزشمندترین داشته های بشری، درخزانه ادبیات وهنرمتجلی است وافراد جامعه باید به این مهم کاملاً داناوآگاه باشندکه خزانه حقیقی ترین سرمایه های بشری، ادبیات وهنراست. وماتاحدتوان، دانش، تجربه، امکان وظرفیت خودمی توانیم ازاین خزانه بهره مند شویم.

دارایی های ارزشمندومتعالی این خزانه وگنجینه می توانند درلحظه لحظه زندگی بشری پیاده شوند ودرفکر، زبان، رفتاروmتن زندگی بشرتجلی وعینیت یابند؛ یعنی درزندگی بشرحضوری چشمگیروموثروسازنده ایفاکنندوپتانسیل ونیروهای بالقوه خود رادرزندگی به فعلیت برسانند.

ادبیات وهنرفقط محملی برای بایگانی درونیات وروحیات واندیشه های روزگاران نیست. نکته مهم این است که این محمل وخزانه حتماًباید به دست زندگی برسد تا زندگی از آن استفاده کند. زندگی باآن زیباتر، بزرگتر، عاشقانه تر، متعالی تروپربارترشود. زندگی باآن جان بگیرد و توانی بزرگتربرای ادامه شایسته وقدرتمندانه وحقیقی خوددریافت کند.

خزانه ادبیات وهنرسرشارازشور، شوق، امید، نشاط، سرمستی، مکاشفه وکشف، تازگی، عشق، دوستی، وفاداری، لطافت، ظرافت، مع رفت، هماهنگی وتناسب، اندیشه، احساس وعاطفه، وجدورقص وسماع، حیرت ورهایی است. راه عقل نیست که ازاین همه گنجینه غافل باشیم.

این داشته ها یعنی جان متعالی بشری. این داشته های یارای آن را دارند که درزندگی بشری معجزه ها کنند و زیر بنای زندگی انسان را به شکل شکوهمندتروپربارترومتعالی تری بنیان بگذارند. این دارایی هاوگنجینه های متعالی، مفاهیم بنیادی وجودانسان هستندوفقط به دید مفاهیمی زیبا و خواستنی به آنها نگریسته نمی شود، بلکه این مفاهیم به شکل معنادارترو پربارتروعلمی در ساحت زندگی بایدحضورونقشی مهم وبنیادین وهمه جانبه ایفا نمایند.

ازاین گنجینه هاباید برای ساختن لحظه های پربارو شکوهمندوزیبای زندگی به کارگرفته شوند. واین دارایی های گرانمایه که هریك نقش معجزه وار و سازنده و پرتوانی درزندگی می توانند بیافرینند، به شکل باشکوهی فقط درگنجینه ادبیات وهنرحضوردارند.

دارایی هایی که می توانندقسمتی اززندگی ما را لبریزکنند و در زندگی ماخرج شوندوبسیارتاثیرگذارشوند. همین که با دنیای ادبیات وهنرمانوس می شویم و از زیبایی های جهان بیکران ادبیات وهنرلذت می بریم و روح وجانمان را سیراب وتوانا نگه می داریم.

و همین که به تماشا وتفکروتامل واندیشه وحیرت فرومی رویم؛ همین که ازغرفه های بسیارآن دیدن می کنیم وبا شاعران، نویسندگان، نقاشان، فیلمسازان واهالی هنر محشور می شویم وساعتی ودقایقی را با اندیشیدن ووجد ونشاط درونی درجهان اندیشه وکشف ودریافت آنها سپری می کنیم واین داشته های والا را با اندیشه های خود همراه می کنیم ودرگفتارها و رفتارهایمان ازمایه های آن بهره می گیریم و درمراوده ها، نشست ها، برخاست ها، صحبت ها، برخوردها، روزمرگی ها و گفت وگوهایمان ازآن بهره می گیریم؛ یعنی ازگنجینه ودارایی والاوگرانمایه هنروادبیات سهم خود رادریافت می کنیم.

قسمت بزرگی اززندگی ما دردست ادبیات وهنراست. به عبارتی دیگر، برای کامل شدن زندگی خود حتماً باید از داشته های متعالی وارزشمندآن برای پربارترشدن زندگی خود بهره بگیریم. ادبیات وهنر، گنجینه های ما هستند.

ادبیات وهنر هم مثل سایرنعمت ها، موهبت هایی است که درهستی وجوددارند. همان گونه که ازموهبت ها، نعمت ها، لطف ها وبخشش های هستی باید به طورشایسته بهره مندشویم ونسبت به آنها معرفت وعلم وتفکروقدردانی ومقام سپاسگزاری داشته باشیم؛ دربارهٔ ادبیات وهنرهم چنین رویکردی باید داشته باشیم.

باید تلاش کنیم به طورشایسته ازاین موهبت هابرای زیباتروپربارتروعالی ترومعنادارترکردن زندگی مان بهره بگیریم وحق راستین آن را به جا بیاوریم وازداشته های بسیاروگرانمایهٔ آن برای زنده ترکردن جان، تعالی دادن به داشته های معنوی ودرونی، پربارترکردن لحظه ها ومعنادارکردن متن زندگی مدد بگیریم.